



سفر به سرزمین وحی

خاطرات دوبار سفر به حج عمرہ

نسرین نیکدل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه	: نیکدل، نسرین، ۱۳۴۴ - Nasrin, Nikdel
عنوان و نام پدیدآور	: سفر به سرزمین وحی: خاطرات دو بار سفر به حج عمره/ نسرین نیکدل.
مشخصات نشر	: رشت: انتشارات دلکام، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۱۹ ص.: مصور.
شابک	: ۱۸۰۰۰۰ ریال-2-97433-600-978 :
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: خاطرات دو بار سفر به حج عمره.
موضوع	: نیکدل، نسرین، ۱۳۴۴ - - سفرها -- عربستان سعودی -- خاطرات
موضوع	: Nikdel, Nasrin -- Travel -- Saudi Arabia -- Diaries
موضوع	: حج عمره -- خاطرات
موضوع	: Hajj omra -- Personal narratives*
موضوع	: سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۴
موضوع	: Travelers' writings, Iranian -- 20th century
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عربستان سعودی -- مدینه
موضوع	: Islamic shrines -- Saudi Arabia -- Medina
موضوع	: زیارتگاه‌های اسلامی -- عربستان سعودی -- مکه
موضوع	: Islamic shrines -- Saudi Arabia -- Mecca
موضوع	: عربستان سعودی -- سیر و سیاحت
موضوع	: Saudi Arabia -- Description and travel
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ن/۱۸۸/۹۲BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۳۵۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۷۴۹۳۳۷

آدرس الکترونیکی انتشارات دلکام: nikdelpb95@gmail.com

کانال تلگرامی انتشارات دلکام: @pubdelkam ۰۹۱۱۳۳۱۰۵۸۰

قطع: وزیری شمارگان: ۱۰۰۰ جلد چاپ: آذین صفحه آرای: ناشر

کلیه حقوق برای مولف محفوظ است.



پیشگفتار

در کتاب حاضر سعی ام بر آن بوده است که خاطرات دوبار سفر به حج عمره را که حاصل ثبت وقایع روزانه با تمام جزئیات در دفترچه ای که همواره با خود به همراه داشتم، بنویسم. در این نوشتار تلاش کردم از زاویه دید خود، وقایع را منصفانه تفسیرشان نمایم. اولین سفرمان به صورت آزاد وبدون زمینه قبلی وبدون هیچ گونه برنامه ریزی از قبل تعیین شده و تنها به دعوت یکی از مدیران آژانس های مسافرتی رشت بود. در این سفر تمامی سختی ها ورنج هایی که با آن مواجه شدیم که به نظرم، علتش ناپختگی مدیرتور بود وعکس العمل تند یاصبوری برخی از زائران رابه رشته تحریر درآورده ام. اما در سفر دوم که بابرنامه ریزی دریک آژانس مسافرتی وبه صورت دولتی ثبت نام کرده بودیم، بایک کاروان زیارتی مشرف شدیم.

در بیان خاطراتم تفاوت های این دو سفر کاملاً مشهود است.

بیان این نکته نیز ضروری است که در آن زمان من ازدوربین فیلمبرداری استفاده می نمودم وازبیشتر مکان ها فیلم می گرفتم. به دلیل چاپ کردن عکس هادر آن زمان، از عکس گرفتن کمتر استفاده می نمودم. لذا عکس های این کتاب برگرفته از اینترنت است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۶	سفر به سرزمین وحی
۶	باراول ۵ آذر ۱۳۸۰
۸۴	باردوم خرداد ۱۳۸۶ (۸۶/۳/۲۲)

سفر به سرزمین وحی

باراول آذر ۱۳۸۰ (۱۳۸۰/۹/۵)

فرودگاه تهران: دوشنبه ۵ آذر ۱۳۸۰

ماه رمضان بود. ساعت هفت و نیم عصر بایستی از فرودگاه تهران به مقصد جده پرواز می کردیم که این پرواز با تاخیر تا ساعت نه و ربع شب طول کشید. البته تاخیر هواپیما امری طبیعی است و بارها اتفاق افتاده است که تاخیر هواپیما تا چندین ساعت نیز طول بکشد. اما مشکل ما تنها تاخیر هواپیما نبود. مشکلمان این بود که پا سپورت و بلیط و ویزای همه مسافرانی که از گیلان بودیم دردستمان نبود. دردست مدیر تورمان هم نبود. مدیر تورمان که مردی عرب زبان اهل اهواز، با قدی بلند نسبت به مردان گیلانی و سیه چهره نسبت به گیلانیان که اکثرا سفیدروی هستند و دردوران جنگ ایران و عراق به رشت مهاجرت کرده بود، در فرودگاه بلا تکلیف و گیج و منگ مدام به این سو و آن سومی رفت و گاهی هم اصلا پیدایش نبود و نگرانی او که در چهره اش و در حرکات و رفت و آمد مداومش به این طرف و آن طرف آشکار بود، بیشتر مارانگران می ساخت.

مخصوصا شک و تردیدی که ما نسبت به او داشتیم. به علت دوبار به تاخیر افتادن تاریخ سفرمان به مکه، در این لحظات نفس گیر، بیشترین شده بود. دردل باخودم می گفتم نکند کلاه سرمان گذاشته و پول مارا بالا کشیده !!

و مطمئناً این تنها من نبودم که افکار منفی به ذهنم هجوم آورده بود و در دل با خود نجوا می کردم. افکار پریشان را در چشم های نگران برخی اعضا گروه به وضوح می شد دید.

از آنجائیکه مابه صورت آزاد وبا پرداخت هزینه شخصی (هرنفر نهصد و پنجاه هزار تومان) به مکه می رفتیم^۱ دلهره ضررمالی زیاد را همه مان به دوش می کشیدیم.

تقریباً از ساعت سه عصر همه در فرودگاه مهرآباد، قسمت پروازهای خارجی به اتفاق آشنایان و همراهان خود حاضر بودیم.

واما ترکیب گروه، اکثر افراد گروه دارای شغل آزاد و ساکن رشت بودند. و بقیه ساکن شهرهای دیگر استان که به قول معروف همه به نوعی دستشان به دهانشان می رسید. در ابتدای سفر ساکت و باوقار به نظرمی رسیدند. و چیزی از ثروت و دارایی خود رابه رخ دیگران نمی کشیدند. امامی دانیم این صبوری اگر واقعاً نامش راصبر بنامیم، زمان زیادی طول نخواهد کشید. به قول شاعر: تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد.

همه به نوعی می خواستند خود رابه رخ دیگران بکشند و خودی نشان دهند.

^۱ البته بعداً متوجه شدیم که بعضی هشتصد و پنجاه هزار تومان پرداخته اند. و بی اعتنا از نابرابری این هزینه در ابتدای ورودمان به سرزمین وحی گذشت کردیم. همانگونه که در اغلب موارد در زندگی روزمره مان از حقدمان می گذریم. و بغض مان رافرومی خوریم. چه بسیارند ناملایماتی که ناچاریم از آنها بگذریم. صد هزار تومان که در مقابل آن ها چیزی نیست. اما واقعاً به این فکر میکردم آیا زمانیکه ماکالاهای ایرانی خوبی داریم ضرورت دارد که کلی کالا به عنوان سوغات از عربستان وارد کشور بکنیم. در حالیکه می شد همان خرید هارا از بازارهای عمده فروشی در شهرهای بزرگ نیز با قیمت مناسب خریداری نمود.

همین مسئله خیلی سخت شده بود. آرزو می کردم کاش می توانستم به تنهایی وبدون تور به این سفر معنوی بروم. البته خوانندگان عزیز شاید فکر کنند من آدمی خودخواه و منزوی هستم. ولی من مطمئنم کسانی که به این سفر رفته اند بامن هم عقیده اند. گاهی اوقات، برخی افراد گروه، حوصله آدم راسمی برند. و حال آدم رابه هم می زنند. از این تعبیر خودم معذرت می خواهم.

ساعت ها از بلا تکلیفی ما در فرودگاه تهران می گذشت. دیگر خونمان به جوش آمده بود. اعضای گروه هم که تابه حال صبور و آرام نشسته بودند، کم کم از جای خود (که تا آن زمان به راحتی لم داده و امیدوار بودند) بلند شده و باهم صحبت کرده و ابراز نگرانی می کردند. مردها دور هم جمع شده بودند. هر کسی چیزی می گفت. زنهار نیز خسته و نا امید و باچشمان نگران روی صندلی ها نشسته و آنها را می نگرستند. ساعت نزدیک نه شب بود. همه ی گروه ها از شهرهای دیگر به سا لن پرواز رفته بودند. و ما نگران وبی تاب منتظر پاسپورت ها و ویزایمان بودیم.

در همین حال مرد جوانی را در وسط سالن دیدم که ساکی به رنگ مشکی در دست دارد. وارد شدنش را ندیدم. با رفتن مدیر تورمان به سمت او تقریباً همه ی مردها و زن ها (شصت و یک نفر گروه) به سوی او هجوم بردیم. اطرافش به شدت شلوغ شده بود. به طوری که من و تعدادی از خانم ها به عقب برگشتیم و منتظر ماندیم و ترجیح دادیم تا پاسپورت مان را از دست همسرمان بگیریم. او به اتفاق لیدر تور پاسپورت ها و ویزاها را به اعضا یاسرپرست ها داد و ما باخوشحالی وارد سالن دیگری شدیم. و انتهای نگرانی و تردید!؟

نفس راحتی کشیدم.

طفلک خواهرم که تا آن ساعت فقط بایک بیسکویت و یک لیوان چای افطار کرده بود. در حالی که از خوشحالی گریه می کرد گفت: خدایا شکر که پاسپورت ها و ویزاها را آوردند. و گرنه مردم فکر می کردند قسمت شان نشده و شما شایستگی رفتن به مکه را ندارید. شاید در ذهن خود نیز اینچنین می اندیشید.

به هر حال این هم یک عقیده بود که من نمی توانستم به راحتی قبولش داشته باشم. همیشه در زندگی هرکاری که می کنی باید حواست به دیگران باشد. البته به سرنوشت و قسمت اعتقاد دارم. نمی خواهم وارد قسمت فلسفی این عقیده بشوم. چون من چیزی از فلسفه نمی دانم.

خواهرم همیشه این جور فکرها را می کرد که هیچوقت به ذهنم هم خطور نمی کرد. البته من تحسینش می کردم. اوبه گونه ای فکر آدم ها را می خواند. از بیچگی همینطور بود. زبروز رنگ و باهوش فوق العاده ای که داشت، همیشه در خانه ریاست میکرد. شش سال از من بزرگتر بود. و من خیلی چیزها از او یاد گرفته بودم. اما بعضی چیزها انگار که توی ذات آدم هاست و عوض شدنی نیستند. هرچقدر می خواستم یاد بگیرم اینقدر مثبت نگر نباشم، حتی یک ذره هم که شده، منفی فکر کنم، نمی توانستم. ولی باز هم حق را به او می دهم. من هنوز آدم ها را مثل اونمی شناختم.

وارد سالن بازرسی شدیم و پس از بازرسی و تحویل ساک ها به داخل سالن پرواز رفتیم.

مرد جوانی باموهای تقریباً صاف و خوش سیماسفیدروی، حدوداً بیست و پنج یا شش ساله که مامور فرودگاه بود، به سمت من و همسرم آمد. در حالی که بسته ای که به اندازه شانه تخم مرغ و قطورتر از آن در دستش بود و سنگین به نظر می رسید رابه ما نشان داد و از ما خواست آن رابا خود به فرودگاه جده برسانیم.

او با اطمینان از قبولاندن بسته خود به ما گفت: شخص خاصی نیست که آن را از شما بگیرد و فقط آن بسته را تحویل فرودگاه جده بدهید. حالا معلوم نبود کدام قسمت فرودگاه وبه چه کسی؟

متوجه شدم انگار همسرم در صدد قبول کردن بسته است، که درجا افکار منفی به سراغم آمد: نکنه این بسته عتیقه ای دزدی از کشورمان باشد؟ نکنه قاچاق باشد؟ از هجوم این افکار منفی به ذهنم، به خود بالیدم و افکار خواهرم را تحسین کردم.

گفتم: ما این بسته را نمی توانیم با خود ببریم.

مرد جوان مغرورانه و درعین حال مطمئن از پیروزی عمل خود، لبه پایین سمت راست کتش را تانیمه باز کرد. و کلتش را که به گوشه سمت راست کمرش آویخته بود نشا نمان داد. و گفت:

من مامورم و شما ترسی نداشته باشید.

من با سماجت گفتم: نه نمی شود آقا

باز هم مجددا اصرار کرد. به نظرم رسید که می خواهد هر طور شده راضی مان کند. آن مرد مطمئن به خود و کار خود از یکی از ویژگی های شخصیتی من یعنی سرسختی که یکی از همراهان دوران کودکیم بود و همه ی اهل خانه از آن آگاه بودند اطلاعی نداشت.

اونمی دانست که وقتی من به چیزی نه بگویم محال است نظرم را برگردانم.

هر چقدر او اصرار کرد من باز گفتم: نه

به ناچار همسرم که به خوبی از روحیه ام آگاهی داشت، گفت: من نمی توانم قبول کنم آقا. چون می بینید که همسرم اصلا قبول نمی کند.

حالا که دارم نوشته ام را تصحیح می کنم، خیلی کنجکاوشده ام که او چه کسی بود؟ اگر مامور دولتی بود چه اصراری داشت که از طریق مسافران این کار را بکند؟ پس به شخصیت حقیقی اش هم شک کردم. آن بسته چه بود؟ چرا اصرار داشت که ما آن را به فرودگاه جده برسانیم؟ آیا سرانجام به کسی داد که آن را با خود ببرد؟ چه چیزی در چهره ما دید که به ما پیشنهاد داد؟ آیا تصور کرد ما خیلی احمقیم؟

آیا قبل از ما آن رابه کسانی دیگر پیشنهاد داده بود؟ آیا بسته های دیگری هم بود و کسانی آن ها را برده بودند؟ افکار منفی به ذهنم هجوم برده بودند. اینجاست که حق را به خواهرم و به برخی از دوستان و همکارانم که با دید منفی به همه چیز می نگرند، دادم.